

دیوید<sup>(۳)</sup>، «عشق»، و با مرور کردن چرخه «ایندیا سونگ»<sup>(۴)</sup> و با داستان‌های ابهام‌آلود، رمان‌های «جزیره مورین» را به طور کامل از سفری کویری می‌گذرانند. دوراس طرح آثار را به طور کامل تغییر می‌دهد، آن را مبهم می‌گرداند و بدین ترتیب خوانندگان ناآگاه داستانهایش را منحرف و گمراه می‌نماید. با این حال، با خواندن دقیق آثارش در می‌یابیم که او پی در پی، یک داستان واحد را فرو می‌ریزد و در همان حال دوباره آن را از سر می‌گیرد؛ نکته‌ای که خود او همواره به زبان می‌آورد.

شوق نوشتن خیلی زود در او بیدار می‌شود. و سوسه‌هایش

هرگز هیچ مجموعه آثاری در فرانسه، به ویژه در قرن بیستم بدین حد تیراژ [شمارگان] نداشته، بدین حد ترجمه نشده و به این اندازه در دانشگاه‌های جهان مطالعه نشده است.

هیچ مجموعه آثاری در این قرن بدین حد نقد نشده؛ به دست هوی و هوس، ناسزا و کنایه‌های تلخ و زننده سپرده نشده و یا به احترام از آن یاد نشده است. پشتکار نویسنده، روش او برای درک و دریافت آنچه رمبو<sup>(۵)</sup> «رازهای سترگ» می‌نامید و خود نویسنده [دوراس] نیز همین‌گونه عنوان می‌کرد، شیوه و قبحانه او را برای دگرگون کردن زندگانی فراهم آورد؛ تبدیل زندگانی به سرنوشت دلدادۀ نویسنده، برای ارائه تفسیری بی‌نهایت ساده و روان از مبهمات اشیا، اسباب، دسیسه‌ها و بی‌اعتنائی‌ها. در حقیقت، مارگریت دوراس با آثاری چون «آباهن سابیانا

# مارگریت دوراس<sup>(۱)</sup>



که تا اعتراف خود زیست نامه «عاشق» در سال ۱۹۸۴ ناپدید می شود، شهرت اندکی را برایش به همراه می آورد: بر زمین مادری، فقر و تهی دستی مردم مستعمره نشین، عشق مادری که ناعادلانه میان فرزندان تقسیم شده است، شوق و رغبت به چینی ها همچون علاقه به برادری کوچکتر و بسیار محبوب؛ همه این انگیزه ها در خدمت پی ریزی آثارش قرار می گیرند.

پاریس پیش از جنگ، او را فردی کنجکاو، آزاد و گوش به زنگ می بیند که همواره خود را به مبارزه می طلبد. در سال های شکل گیری شخصیتش یعنی زمانی که عشق و «انجیل» را می آموخت، نویسنده گان نسل های پیشین و معاصر چون موریاک مالرو و ملوی را به فراست دریافت؛ سال هایی که او به صورت مکاشفه ای، نگارش را همچون فراخوان و دعوتی درمی یابد. از زمان انتشار «گستاخان» در سال ۱۹۴۳، تلاش سخت و پی گیر برای نوشتن، دیگر او را آرام نگذاشت.

موضوعاتی که دوراس به طور آتی و ناگهانی می کوشد به آن ها وسعت بخشد، همان هایی هستند که بعدها آن ها را می کاود، ضمن آن که همواره نوشتن را از زندگی تفکیک ناپذیر می داند. بدین گونه او فکر نویسنده کاملاً متعهد در ذات خود را که سرمایه ای جز تخیل و تصور ندارد، زنده می کند؛ همان سرمایه ای که نویسنده به طور نامحدود آن را وام می گیرد. همه پدیده ها خمیرمایه نگارش و تجربه قرار می گیرند: جنگ، رستاخیز و قیامت، همکاری، روابط عاشقانه و فکری ویشیست ها<sup>(۵)</sup>، فریبندگی معاشقانه برای دشمن، شدت تمایلات عاشقانه و علاقه به جنسیتی که ناز از بندرها یافته است.

در نخستین رمان هایش، نقد «سدی در برابر اقیانوس» (۱۹۵۰) می شود. در این زمان اندکی از خوانندگانش به موضوع خود زیست نگاری ای که دوراس ناماها رانه آن را پرورانده است، پی می برند. دوراس را به ویژه به دلیل قدرت تخیلش به سبک و سیاق همینگوی، و توانایی در بیان داستان هایش می ستایند. در سالهای بعد کم کم انگیزه های طرح آثارش با الهام از رویدادهای ناگهانی آشکار می شود تا آن که سرانجام در «من» روایت کننده ۱۹۸۰ نمایش داده می شود. کارلسو<sup>(۶)</sup>، استیسن بک<sup>(۷)</sup>، مک اورلان<sup>(۸)</sup> و کُنراد<sup>(۹)</sup> -نویسنده گانی که دوراس آن ها را بسیار می ستاید (زیرا آنان راه های دیگری را آزمودند) - درسهای اخلاقی نویی به کار بستند. دوراس نیز در «ملاح ژیبسالتار»<sup>(۱۰)</sup> (۱۹۵۲) و «کره اسپهای تارکینیا»<sup>(۱۱)</sup> (۱۹۵۳)، اخلاق خطرآمیزی را می ستاید

که در ناپایداری دنیا و شکنندگی روح انسانی ارائه می شود. ولی چگونه می توان این یک نواختی، این میل به پوچی را که هرگز فرد آشنا با آن را رها نمی کند گزارش داد؟ برای دست یابی به این هدف، دوراس مکاشفه گر و شهوت گرا زبانش را ابداع می کند. هنگامی که در سال ۱۹۵۸ «مودراتو»<sup>(۱۲)</sup> را منتشر می کند، او این زبان را از مدت ها قبل مرسوم کرده بوده.

«هیروشیما، عشق من» (۱۹۶۰)، «ده و نیم شب در تابستان» (۱۹۶۰)، روی کرد جدید او را آشکار می کند: غزلی ویران گر، کلام و نحوی که به دمی بسته است، روشی برای ترجمان زمان باتوجه به گذشت کند و غیر قابل تحمل و رنج افزای آن.

میل وافر او به رویدادها و اخبار، به صحنه های پیش پا افتاده زندگی روزمره، همچون تمایل او به فرسایش های زوجی که به گذشت تسکین ناپذیر زمان و به انقضای موعد دهشتناک امیال تن در داده اند، همگی راوی را به هزار تویی وارد می کند که به گفته خودش «دیگر نمی تواند از کاویدن بازماند». با ظهور آلن رُب گری<sup>(۱۳)</sup> به روابط عاشقانه اش همراه با «رمان نو»، به گسست و کدورتی به یاد ماندنی می انجامد. دوراس، رُب گری به را همواره متهم می کند که رمان را به پوچی و بی هوذگی می رساند. بنابر این او می خواهد به هیچ شکل و فرض چیز آنچه خودش در پی آن است و از اعماق درونش برخاسته است، وابسته نشود. «شیفتگی دولول استن» (۱۹۶۴) و «معاون کاردار» (۱۹۶۵) مسیر جنون را می طلبند زیرا برای مقابله با اوضاع و احوال تحمل ناپذیر انسانی ضروری است. سرزمین مستعمرات، جانشینان خیالی هند و چینی در حیات، آب و هوایی تحمل ناپذیر از کرخی، خمودی همراه با رطوبت، و نمناکی را به نمایش می گذارند، به گونه ای که در آن جا هوی و هوس رؤیایی تا هنگام مرگ پایدار می ماند. آن ماری استرنه<sup>(۱۴)</sup>، معاون سرکنسول داری لاهور و گدای «ساواناخه»<sup>(۱۵)</sup>، نشان هایی از تاریخ گذشته را رسم می کنند که دوراس بعدها آن ها را در چرخه «ایندیاسونگ» جای می دهد.

پس از این حماسه، دوراس همه انواع ادبی را می آزمايد؛ به ویژه تئاتر و قطععاتی تاریخی را که از زندگی، تمایلات و تنگدستی های خود وام می گیرد: الکل، حوادث عاشقانه و رغبت به جاودانگی و ایده تالیستی که در نهادش جای گرفته است و او را به متافیریک نزدیک می کند. جست و جویش بیش از پیش گزنده، تلخ و انزواگر می شود. خوانندگان دیگر مطالب او را دنبال نمی کنند: عبور از بیابانی است که او

● نویسنده: آلن ویرکوندله ● مترجم: مریم شاهسون

# نگارش، من هستم

خطر آتش را می پذیرد. می گوید:

«اگر خواسته باشید مرا معرفی کنید، نکته ای است که باید آن را بکاویید. در این شرط بندی، شرط بندی ای که من علیه خود کرده ام، من آنچه را ساخته ام فرو می ریزم. این همان است که آن را پیشرفت می نامم؛ فرو ریختن آنچه ساخته ام». دنیای ویران شده زوج ها و چیرگی زمان، از این پس همچون تم های رمزی و اشارتی در جست و جویهای آشکار می شود. او از مه سال ۶۸ و رویدادهای ناگوارش (نهضت زنان، زنان همجنس باز، چپ گرایی، هرج و مرج طلبی، مائوئیسم و ستوسیونیسم<sup>(۱۲)</sup>) برای اهداف منحصر به فرد آثاری که در دست دارد استفاده می کند.

رؤیاهای فراوانش دیگر سرکوب نمی شود. او زبان را درمی نوردد، چنان که در «شیفتگی دولول استن» و «معاون کاردار» به خوبی متجلی می شود. آثار او کاملاً به سوی مذهب برمی گردد به گونه ای که دوراس دیگر نمی تواند آن را مهار کند و نگارش او دمی مسیحایی به خود می گیرد. او برای دست یافتن به راز، سینما را نیز می آزمایشد و پیروزمندانه از آن خارج می شود. دوراس در سال ۱۹۷۵ با «ایندیا سونگ» مرکز توجه رویدادهای جشنواره کن می شود.

نویسنده با وجود آن همه عزلت نشینی و خودشیفتگی، به ندرت مراقب خود بوده. جسم او شیفته و کاوش گر رازها است و هر آنچه از او ساطع می شود در نوشتار غیر متعارفش منعکس می گردد. الکل برای پر کردن فقدان خداوند موجب شد که دوراس مرگ را لمس کند. اکنون تابستان ۱۹۸۰ است. او از همه چیز حتی از آثار خود متنفر و خسته شده است. تنها پناهش، «یان آندرا»<sup>(۱۳)</sup> دانشجوی جوان است که با وجود خطر بلمعیده شدن توسط رب النوع تا انتها او را همراهی می کند و

قهرمان آثار دوراس با نام «یان آندرا استن»<sup>(۱۴)</sup> (۱۹۹۲) می شود. میل او به گفتار و بیان ظریف و آزاد، بار دیگر به سبک آثارش جان می بخشد و آن را تثبیت می کند. بسیاری از مردم، مارگریت دوراس را دریافته اند. او در دورانی توانست موقعیت ها را باز یابد، از تخیلش مراقبت کند و در مقابل میل به رسوایی کشاندن، پایداری نورزد و شخص بی اعتنا را هرگز رها نکند. «عاشق»<sup>(۱۵)</sup> برنده جایزه کنکور ۱۹۸۴، تنها انتقامی از سال ۱۹۵۰ (یعنی زمانی که او جایزه را با فاصله اندکی از دست داد) نبود، بل که «عاشق» از هر اثری بعد از خودش خارق العاده تر بود، چه، در این اثر است که نویسنده مجالی می یابد تا خود را بازیابد. کودکی باز دیگر آشکار می شود. ولی در حقیقت این دوران هرگز دوراس را رها نمی کند: استنادال درست می گوید: «کودکی فنا ناپذیر».

تاریخ رازناک که ارزشی بی نهایت می یابد از این پس نوشته او را فرامی گیرد. دوراس متن های سال های متروک و کهن را از گور بیرون می آورد، او رنجش از تبعید در اردوگاه ها را آشکار می نماید. رنجی که از اخبار وقایع وحشتناک جهان، از تجربه های دیگران چون اخبار روبرت آنتلم<sup>(۱۶)</sup> که از اردوگاه ها جان به سلامت برد، بهره می برد (رنج، ۱۹۸۵).

داستان های کوتاه هر سال یکی پس از دیگری منتشر می شود تا شهرت و افتخار سعادت مندانه ای را برای کهن سالی پیروزمندانه او به همراه آورد. او ناپایداری جهان را بی در پی ابراز می کرد تا خود را به تنهایی در نواحی ناشناخته دوراسی به خطر اندازد (چشمان آبی، گیسوان مشکی ۱۹۸۶؛ زندگی مادی ۱۹۸۷؛ امیلی ۱۹۸۷).

جدایی او از ژان ژاک آنو<sup>(۱۷)</sup> سازنده فیلم «عاشق» موجب شد که او یکی از زیباترین متن هایش را به نام «عاشق چین شمالی»

سال معنوم سالی

3. Abahn Sabana David.
4. India Song.
5. Vichysites.

برگرفته از «ویشی» ویشی شهری در فرانسه است که مارشال پتن از دهم ژوئیه ۱۹۴۰ تا بیستم اوت ۱۹۴۴ در آن جا حکومت فرانسه را با نام «حکومت ویشی» مستقر کرد.

6. Carlo.
7. Steinbeck.
8. Mac Orlan.
9. Conrad.
10. Le marin de Gibraltar.
11. Les Petits cheraux de Tarquinia.
12. Moderato.
13. Alain Robbe-Grillet.
14. Anne-Marie Stretter.
15. Suvannakhet.
16. Sitaulionisme.

نهضت پیشرو سیاسی، ادبی و هنری پایان دهه پنجاه که به جا مانده از نهضت سوررئالیسم و لتریسم بود. این حرکت در زمان رخدادهای ۱۹۶۸ با اتخاذ مواضع رادیکال آشکار شد. لتریسم (Lettrisme) نیز مکتب ادبی پیشرویی است که در شعرهای فاقد معنی و نشانه های ایدئوگرافی (تصویر مستقیم افکار به وسیله علاماتی که آن را برساند) کاربرد آسانی اصوات را توصیه می کند.

17. Yann Andre'a.
18. Yann Andre'a steiner.
19. l'Amant.
20. Robert Antelm.
21. Jean-Jacques Annaud.
22. Racine.

(l'Express  
7.3.96)

(۱۹۹۱) ارائه دهد. اثری که از هر نوع غلبه گویی و آهنگ زبانی آزاد است. عشق او به برادر کوچک تر چون کند و کاوی نهایی، به عنوان تنها تعهد نوشتن در این اثر، عنوان شده است.

با وجود تنفس های ناقص، اغماها و خرابی صدا، او بی درپی خود را آماج رسوایی قرار می دهد: مقلدی که آثار ادبی جدی را به اثری بسیار مضحک بدل می کند و یا آن را تکذیب می کند. دوراس بیان می کرد که تنها تحت سیطره و سلطه شدید نوشتار است. نوشتن او را در فشار قرار می داد و در خود غرق می کرد، تا آن جا که می گوید: «نگارش، من هستم. پس من کتابم». او پرتوهای مبهوت کننده حقیقت، وضوح و درکی از دنیا را می یابد. شفافیت بیانش از این پس از او نویسنده ای کلاسیک می سازد که خیلی زود بسیاری او را با راسین<sup>(۳۳)</sup> سنجیدند و با وجود تمایلات زودگذرش به ایدئولوژی ها و مدها، سبک و سیاقش به تدریج به سوی معنویت ره گشود.

همواره نکته ای وجود دارد که مارگریت دوراس را فریفته است: سرگردانی ابهام آلودش در شب ظلمانی مرکب و جوهر. او که به گونه ای متأثرکننده تأکید می کرد: «من هیچ گاه به گونه ای که باور کنم نوشته ام، ننوشتم. من هیچ گاه به گونه ای که باور کنم دوست می دارم، دوست نداشتم ام. هیچ گاه کاری نکرده ام جز آن که در برابر دری بسته به انتظار نشسته ام.»، به طور قطع می اندیشید تنها نوشتن است که می تواند تضادهای درونی اش را برطرف کند و در گشودن این در او را باری دهد. □

منبع: اکسپرس

■ پانویس:

1. Marguerite Duras.
2. Rimbaud.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی